

زبان مردم شیراز در گذر زمان

با یاد استاد انجوی شیرازی «نجوا»

عبدالنبی سلامی^۱
«پوردوان»

چکیده

خطه شیراز در طی زمان، از دوره باستان تاکنون از نظر زبان (چون دیگر ارکان زندگی) دستخوش تغییراتی شده است که بنا بر اسناد بجای مانده، می توان تحولات آن را ردیابی کرد. این زبان تا دوره باستان با شواهد غیر مستقیم، اما بر پایه اصول زبان شناسی که بر نشانه های آوایی و نام واژه ها تکیه می کند، قابل ردیابی است. در دوره دوم آثاری از شعرای قرن ۷ تا ۹ هجری در دست است که می توان بر اساس آنها تحول بعدی این زبان (که در این دوره می توان آن را گویش شیرازی نامید) را دنبال کرد. در دوره سوم، یعنی از زندیه به بعد که شیراز به پایتخت این حکومت تبدیل شد، زبان مردمش نیز تغییر کرد و به لهجه ای از زبان فارسی بدل شد.

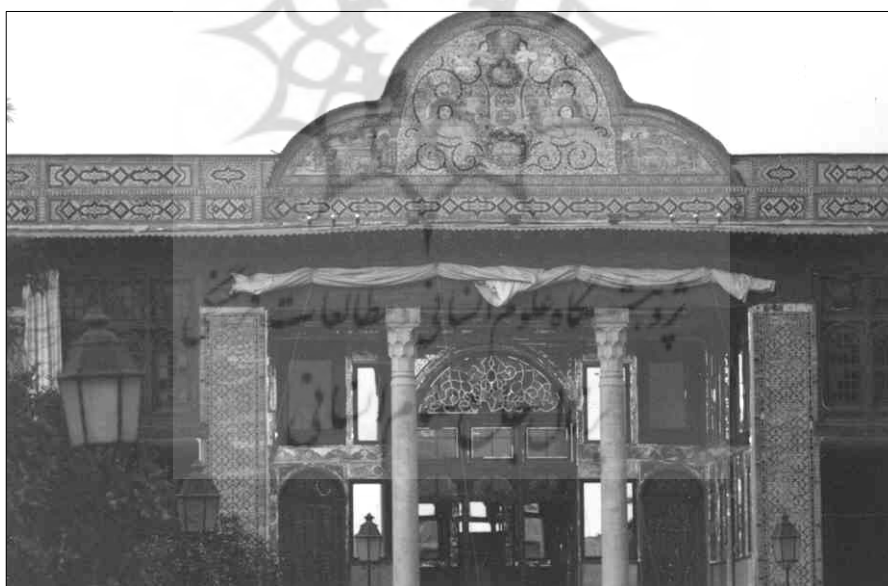
کلیدواژه ها: شیرازی باستان، گویش قدیم شیرازی، لهجه شیرازی، ساخت کُنایی (ارگیتو)

۱. پژوهشگر ارشد فرهنگ مردم

مقدمه

زبان امروز مردم شیراز، لهجه‌ای از زبان فارسی است که از نظر ساختار دستوری و آوایی، چندان تفاوتی با زبان فارسی ندارد. از نظر واژگان نیز جز تعدادی واژه‌های بومی و بازمانده از دوران گذشته که در زبان نسل‌های پیشین، و کمتر در زبان نسل امروز، مانده است، باقی واژه‌های روزمره‌ی شیرازی همان واژه‌های فارسی معیار است که با آهنگ خاصی ادا می‌شوند.

این قضاوت در مورد لهجه‌ی امروز شیرازی، قضاوتی درست و مبتنی بر آنچه که از زبان مردم شیراز شنیده می‌شود، می‌باشد. اما در گذشته‌ای دورتر، مردم شیراز به گویشی تکلم می‌کرده‌اند که نه تنها با فارسی معیار کاملاً متفاوت بوده که برای مردم امروز شیراز نیز ناآشنا و نامفهوم است.



شیرازی و دوره‌های تاریخی

بر اساس تحقیقاتی که در مورد زبان مردم شیراز شده است، می‌توان آن را به چند دوره تقسیم کرد:

۱- شیرازی باستان

در مقاله‌ای به قلم دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی، تحت نام «شیرازی باستان» خبر از زبانی داده شده است که غیر از زبان فارسی باستان دربار هخامنشیان (خاندانی از طایفه‌ی پارسی پاسارگادیان) بوده و به «شیرازی باستان» موسوم شده است. این زبان ریشه و اساس گویشی است که در قرون بعد از اسلام تا شاید دوره‌ی زندیه، ورد زبان مردم شیراز بوده است و آن را شیرازی قدیم نامیده‌اند. به اعتقاد دکتر رضایی این گویش و گویش قدیم کازرونی، دو گویش خاموش استان فارس‌اند که بر اساس دلایل زبان‌شناسی بازمانده‌ی زبان شیرازی باستان بوده‌اند. (رضایی باغ‌بیدی، گویش‌شناسی: ۳۵)

در این تحقیق شواهدی آورده شده که تماماً تخصصی و در حوزه‌ی زبان‌شناسی است که چون نگارنده با نگاه به فرهنگ مردم، قصد ارائه نکات زبان‌شناسی و ورود به این حوزه را ندارد علاقمندان را به «مجله گویش‌شناسی، جلد اول، شماره‌ی اول، تیر ماه ۸۲، ضمیمه‌ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، مقاله‌ی شیرازی باستان صفحات ۳۲ تا ۴۰» ارجاع می‌دهد.

۲- شیرازی قدیم

قدیمی‌ترین و مستندترین سندی که از این گویش در دست است، «دیوان شمس پُسر ناصر»، شاعر قرن هشتم هجری و در مرتبه‌ی بعد، منظومه‌ی «کان ملاحظت»، اثر شاه‌داعی شیرازی، شاعر قرن نهم هجری است. در کتب دیگر نیز جسته‌گریخته ابیاتی یا عباراتی از شیرازی قدیم قید شده است مثل دیوان سعدی و حافظ که البته برای شناسایی این گویش در درجه‌ی بعدی قرار دارند. از میان این اسناد چند غزل و یک

قصیده را شاهد می‌آوریم که از «شمس پُسرِ ناصر» است^۱.

«۱»

1- to-t xo sar-e mo-ye sar-e mâ ne: va sar-kaš-i mo:t-e amâ va dast-en o vâ mâ va kalkale	۱- تُو خُو سَرِ مویی سِرِ مانی و سرکشی مُو تِ اَمَا وَ دَسْتِنِ اُ وَا مَا وَ کَلْکَلِه
2- e del va naly-o suz jan âxer ša bar šene por jân ma-deh a pâ baš - o rafta mayar šale	۲- اِ دِل وَ نَلِغِ وَ سُو زِ جَنِ اَخِرِ شَهْ بَرِشِنِه پُرِ جَانِ مَدِه اِ پَا بَشِ وَ رَفْتَه مَعَرِ شَلِه
3- parvâna tâv-e ti maya di keđno me:toze bolbol mayar xare: šana pâ hen ke me:nale	۳- پَرَوَانَه تَا وَ تِ مَعَه دِی کَدَنُه مِ - تَزِه بَلْبَلِ مَعَرِ خَرِ - شَنَه پَا هِنِ کِه مِ - نَلِه
4- i jôr tâ va kay keš-em â xam çame: bexo joste: va jôr kerda va çam xorda manbale	۴- اِی جُوْر تَا وَ کِی کِشِمِ اَخَمِ غَمِه بَخِه جُستِی وَ جُوْر کَرْدِه وَ غَمِ خُوْرْدِه مَنْبَلِه
5- e:šams-e nâser-e açar-et del va kâr vât em-rah ke del keše: bene: az dur hâmale	۵- اِ شَمْسِ نَاصِرِه اَعْرَتِ دِلِ وَ کَارِ وَا تِ اِمْرَه کِه دِلِ کِشِه بِنِه اَز دُوْر هَامَلِه

ترجمه‌ی واژه به واژه:

- ۱- تو خود سِرِ مویت سِرِ ما نیست به سرکشی موی ما به دستت است و با ما به کلکی
(تو خود به سرکشی، به اندازه‌ی سر مویی در اندیشه‌ی ما نیستی)
- ۲- اِی دِل بِه نَالِه وَ سُو زِ چِنْدِ اَخِرِ بِه بَرِشِ پُرِ (بسیار) جَانِ مَدِه، بِه پَا بَاشِ بِه رَفْتِنِ، مَگَرِ
نَشِیْنِی؟
- ۳- پَرَوَانِه تَابِ تُو رَا مَگَرِ دِیدِ کِه اِیدُوْنِ مِی سُو زِ دِ؟ بَلْبَلِ مَگَرِ خَارِی دِرِ پَایِشِ هَسْتِ کِه مِی نَالِدِ؟
شَلِی؟
- ۴- اِینِ جُوْرِ رَا بِه کِی کِشِمِ، اَخِرِمِ (اَخِرِ مَرَا) چَسْتِی بِه جُوْرِ کَرْدِنِ، بِه غَمِ خُوْرْدِنِ تَنْبَلِی
غَمِی بَخُوْرِ
- ۵- اِی شَمْسِ نَاصِرِ، اِگَرِ تِ دِلِ بِه کَارِ بَایِدِ اِینِ بَارِ کِه دِلِ کِشِدِ، بَیْنِ اَز دُوْرِ وَ بَگَرِیزِ

۱. چاپ شده در: نامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، شماره‌های ۴ و ۵ سال ۷۴ و ۷۵. آوانویسی و ترجمه توسط ماهیار نوایی انجام شده است.

- | | |
|--|--|
| 1- vâ gol-e lâla rang-e to gol va roy-e xo me:xan-at | ۱- وا گل لاله رنگ تو گل وزی خُم - خنت |
| sar-vez ayar naz-e va xo x'âš va jay-e xo me:xan-at | سروز آغر نَز و خو خوش و جی خُم - خنت |
| 2- lâla vo sombol-e jaman zolf-o roy-e tošân bedi | ۲- لاله و سُمبل جَمَن زلف و ری تُشان بدی |
| oy avero-y xo me:rez-et em va boy-e xo me:xan-at | اُی اوری خو می رزیت ام و بی خُم - خنت |
| 3- γonja sahar maγa-š nake ješ a soy-e to to-š nadi | ۳- عُنجَه سَحَر مَعَش نَکَه جَش ا سئُ تو تُش ندی |
| tefl-en-o x'âš del-en bešel γar va soy-e xo me:xan-at | طفلن وُ خَوْش دِلن بَشَل عَر و سئُ خُم - خنت |
| 4- nargez-e tar maγa- šbedi nargez-e ne:m x'âv-e to | ۴- نرگِز تر مَعَش بدی نرگِز نیم خُوا و تو |
| kaz xejeli sar-eš a beš tit-o va xoy-e to me:xan-at | کَز خَجَلی سَرش ایش تیت و خُم - خنت |
| 5- vasf-e gol-e roy-e to šaz bād-e sabâ a goš rasi | ۵- و صَف گل رُی تو شَز باد صَبَا ا گُش رسی |
| bolbol-e zâl-e tafta vâ-š koft-o ko-y-e xo me:xan-at | بُلبُل زال تَفْتَه و ش کُفت و کُی خُم - خنت |
| 6- az zer-e avr-e zolf-e to ro: š-e to di be jast barg | ۶- از زَر اَوُر زلف تو روش تو دی بَجَسْت بَرَق |
| di šana oyna-ye falak ro-va-roy-e xo me: xan-at | دی شَنه عَینَه ی فلک رُو رُی خُم - خنت |
| 7- por va botân ašeq boda az xoy-e šams-e nâser-en | ۷- پُر و بُتان عَشَق بُدَه از خُی شَمسِ ناصِرِن |
| vâ-š mad az šarm va-š tab-o xoy-e xo me:xan-at | واش مَد از خو شَرَم و ش تَبِع و خُم - خنت |
| سَر و هم اگر نازد به خود، خوش به جای خود می خندد | ۱- با گل لاله رنگ تو گل به روی خود می خندد |
| او آبروی خود را می ریزد، این به بوی خود می خندد | ۲- لاله و سنبل چمن زلف و روی تو را دیدند |
| طفل است و خوش دل است، بهلش اگر برای خود می خندد | ۳- غنچه‌ی سحر مگر نکرد چشم به سوی تو، تو را ندید |
| کز خجلی، سرش به پیش افتاده و به خوی خود می خندد | ۴- نرگس تر مگر بدید نرگس نیم خواب تو را |
| بلبل زار، تفته به گفت و گوی خودش می خندد | ۵- وصف گل روی تو اش از باد صبا به گوش رسید |
| روی تو را اندر آینه‌ی فلک دید، به روی خود می خندد | ۶- از زیر ابر زلف تو روی تو را ندید و بجست |
| بایدش از خود شرم آید، به طبع و خوی خودش می خندد | ۷- پُر به بتان عاشق بودن از خوی شمس ناصر است |

همچنین ابیاتی نیز از شیخ اجل سعدی و نظام‌الدین محمود ملقب به شاه داعی (شاعر قرن نهم هجری) از کتاب **لار شهری به رنگ خاک**، به عنوان نمونه آورده می‌شود:

الف: دو بیت از سعدی

ke mepsand-et ke mo xo az γossa bokš-em	(۱) کِ مِپَسَنَدِت کِ مُ خُ از عُصَّ بُکَشِم
ke gerd-om kerde naxr-om yâ na-baxš-em	کِ گرد اُم کرد نَخَرَم یا نَبَخَشِم
چون گرد کردم، آن را نخورم یا نبخشم	چه کسی می‌پسندد که من خود را از غصه بکشم
ko xeyr- ot bu az-i ma:ni ke-t ošnoft	(۲) کُ خَیْر اُت بو آزی معنی کِت اُشَنُفَت
begoy ra:mat va sa:di bâ,ke-š i goft	بِگُی رَحْمَت وَ سَعْدی با، کِش ای گُفَت
بگو رحمت به سعدی باد که این سخن را	چون از این معنی که شنیدی ترا خیر و منفعت باشد
گفت (وثوقی، ۱۳۶۹:۱۰۲) ^۱	

ب: سه بیت از شاه داعی شیرازی

naminal-em ze soluk-i ke bu vosul-ša dom	(۱) نَمی نَلَم ز سلوکی کِ بو وُصول شَ دُم
ke ganj az aqab-e mâr-en vo gol az pey-e xâr	کِ گَنج از عَقَب مَارِن وُ گُل از پِی خَار
چه گنج از عقب مار است و گل از پی خار	نمی‌نالَم از سلوکی که وصول در پی‌اش باشد
miben-em roxsâr-e ma:ni,mibiy-em zolf-e morâd	(۲) مِی بِنَم رُخسار معنی، مِی بی یم زَلَف مُرَاد
ma- m kar-i ni γeyr az-I ke-m goft hargez sobh-o šâm	مَم کَری نی غِیر از ای کم گُفَت هَرگَز صُبْح و شام
مرا غیر از این که گفتم هرگز از صبح تا شام کار دیگری نیست	رُخسار معنی را می‌بینم و زلف مُرَاد را می‌بویَم
va ars-e čaš bedovest-em ša peš ke goš âkân	(۳) وَ اَرَسِ چَش بِلُدُوسِتم شَ پِش کِ گُش آکان
to migoy-e ke beb-š vi me, ma-m namišâ-tên	تُ مِی گُی کِ بِیش وی مِ مَم نَمی شاتِن
با اشک چشم (چشم گریان) پیشش دویدم که تو می‌گویی که بی من بمان، من نمی‌توانم (همان: ۱۰۳) ^۲	گوش کنی

نکته مهمی که در این بیت‌ها نهفته است و به عنوان خصوصیت گویش قدیم

۱. برگرفته از مثلثات سعدی.

۲. برگرفته از کان ملاحظ شاه داعی

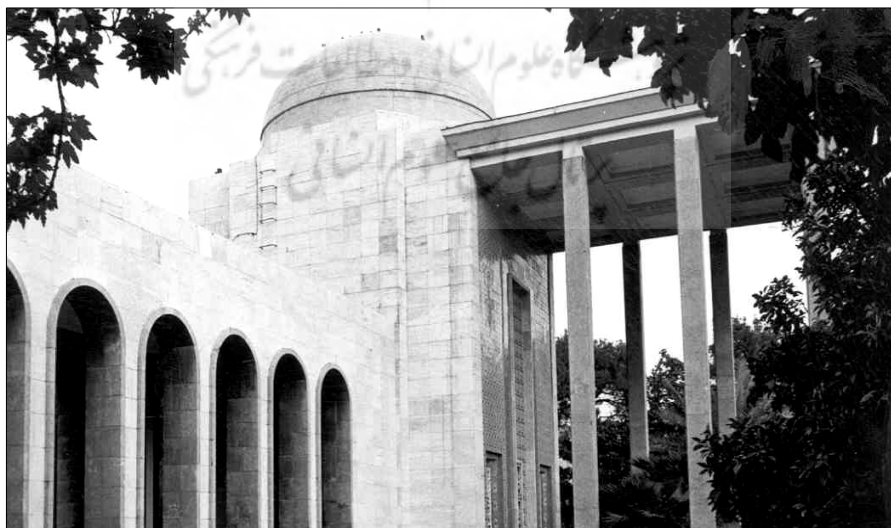
شیرازی مد نظر است، ساخت کُنایی (ارگیتو) در فعل گذشته متعدی است که از جمله خصوصیت گویش‌های جنوب غربی بازمانده از زبان پهلوی و فارسی میانه است. امروزه می‌توان این ساخت را که عامل مهم تمایز آن با فارسی امروز است، در گویش‌های استان فارس از جمله گویش‌های کوهمره‌ای (واقع در کازرون و شیراز) دوانی (دوان کازرون) و گویش‌های لارستانی موسوم به اچمی (ačomi) (گویش‌های لاری، گراشی، اوزی، خنجی و...) به وضوح مشاهده کرد. نکته مزبور را می‌توان در جمله‌های زیر که در بیت‌های اخیر آمده است، دید.

۱- کش ای گفت ke-š i goft = که این را گفت. (شعر بیت دوم سعدی) در این مثال -š شناسه سوم شخص فعل گفتش است که از فعل جدا شده و به ke چسبیده است.

۲- گردم کرد gerd-om kerd = گرد کردم (آوردم) (شعر بیت اول سعدی) در این مثال نیز -om از ماده فعل جدا شده و به gerd چسبیده است.

۳- مَم گری نی ma-m kar-i ni = من کار دیگری ندارم (بیت سوم شاه‌داعی). در این مثال -m شناسه فعل ni-m = ندارم است که از ماده فعل جدا شده و به ضمیر ma چسبیده است.

برخی واژه‌های شیرازی قدیم



در دیوان شمس پُسرِ ناصر واژه‌هایی هست که ما را با زبان مردم شیراز در قرن هشتم هجری بیشتر آشنا می‌کند. از میان واژه‌های چند غزل و قصیده‌ای که از این دیوان به چاپ رسیده، تعدادی واژه در زیر می‌آید که نمونه‌ای باشد از واژه‌های گویش قدیم شیرازی در شش قرن پیش از این که امروزه کمتر اثری از آنها در زبان مردم شیراز دیده می‌شود.

ro: št	رُشت	آستانه	astany	آسْتَنْغ
zahir	زهیر (زحیر)	ایدون، چنّین	edno	ادْنَه
zenyani	زَنْغَنی	آزاد	azâ	آزَا
yal	عَر	آید	olât	أَلَات
qalâ-sang	قَالَسَنگ	برآورد	olavo	أَلَوُ
kârzu	کارزو	این بار، این راه	emra	اَمْرَا
kad	کَد	انکار، حاشا	ankary	أَنْكَرْغ
ke:hân (ge:hân)	کِهَان	ابر	avr	أَوْر
manbale	مَنْبَلَه	افتاد	ovast	أَوَسْت
me:xan-at	مِه - خَنْت	گیج	betur	بِتور
mayar	مَغَر	سنگ	bard	بَرْد
maš	مَش	بلند	borazi	بُرْزِی
nalı	نَلْغ	ابرو	borv	بُرُو
nax'áš	نَخُوش	بهلش، ولش کن	bešel	بِشَل
ne:r	ن - ر	بالا، قامت	bašn(bošn)	بَشَنْ
vât	وَآت	بین	bineš	بِیْنَش
vazâ-t	وَزَات	پسین، عصر	pasi	پَسِی
vasoy	وَصُی	بسیار	por	پُر
hâmale	هَامَلَه	سوز، سوزد، می سوزد	toz, toz-e, me:toze	تُز، تُوْزَه، مِه - تُوْزَه
he:z	هِه - ز	افتا	tit	تِیت
hen	هِن	جامه، پیراهن	joma	جُم (جُمَه)
		داماد	damâ	دَمَا

لهجۀ‌ی امروز مردم شیراز

در این بخش، تعدادی از واژه‌های اصیل و اصطلاحات معمول شیرازی را به عنوان نمونه می‌آوریم تا بیشتر به رمز و راز این گویش دیرینه و در عین حال دگرگون شده پی ببریم. باشد که در آینده به همت محققان، فرهنگ گویش شیرازی از اولین سند تاریخی تا امروز گردآوری و تحقیق شود و در اختیار علاقه‌مندان حوزه‌ی گویش‌شناسی قرار گیرد. در ذیل اغلب واژه‌های حاضر ضمن اینکه معنی شده است، مثال‌هایی نیز آورده شده که نمونه‌ای از جملات لهجۀ شیرازی است. این جمله‌ها ضمن اینکه جایگاه واژه مزبور را در جمله می‌نمایاند، اصطلاحات و کنایات و تعبیر در لهجۀ شیرازی که نشان دهنده خوی و خصلت و در کل فرهنگ مردم شیراز است، نیز به خوبی نشان می‌دهد.



آ. الف

آرمه *ârme*: ویار، هوس زن باردار
به خوراکی خاص. مردم شیراز
معتقدند که اگر زن بارداری هوس
خوردنی کند و نخورد، چشم
بچه اش زاغ می شود. (زاغ)
آرمه داری *ârme dâri*:
خوراکی هایی که از طرف خانواده ی
دختر، در زمان بارداری برایش
می فرستند.

آلش دلش *âlš daleš*: عوض
بدل کردن، معاوضه کردن
آونگون (آونگون) *âvangun*:
آویزان

آت کلی *atkali*: سخن یاوه و بی
معنی

آریمون *areymun*: دسته و
جماعت «آریمون و نریمون، همه
رفتند خونه ی فلانی»
اُس چُسک *osso čos-ak*: فضول
باشی. کسی که در هر موردی اظهار
عقیده کند.

آ - شیدن *šidan*: از شدت
گیجی، درمانده شدن. بیچاره شدن
آلچک *alčak*: اسباب شکنجه،
ظاهراً پای مجرم را در آن

می گذاشتند و شکنجه می کردند.
چنانکه گویند: «انگا پاش تو آلچک
گذشتن (گذاشته اند)».

آلشتی *alešti*: زشت، دارای شکل
مضحک، ناپاک و نشتسته

آل کردن *al kerdan*: دست
انداختن و مسخره کردن. چنانکه
گویند: «بُؤ آلْمون کردی = بابا
دستمان انداختی».

آلُل *olol*: ساده لوح، کم هوش و
حواس

اندکی *endaki*: باریک بین

آنگ *ang*: علامت و نشانه

آ - نومه *a: nume*:
مصلحت اندیشی، حفظ ظاهر را نگه
داشتن. چنانکه گویند: «مَحضِ آ -
نومه ی روزگار هم که شده یه کاری
بُکن».

اُوسی *osi*: پنجه ی چوبی،
مخصوص باد دادن خرمن

ب

بال *bâl*: همتای بازی. چنانکه
گویند: «مَنَم بازی. در جواب
می گویند برو بآلت بیار. یا برو بآلت
نداریم».

بالنده *bâlnde*: پرنده. در نقاطی

از فارس با هِنده و باهانده گویند.	از فارس با هِنده و باهانده گویند.
گوئی برنج فرو کنند.	بَبِه baba: کودک عزیز «بَبِه ی بَبِم
بُوج buč: چوب پنبه در بطری	= عزیز عزیزم»
پ	بِبِلِه beyle: دسته و گروه: چنانکه
پاتوه pátove: مچ پیچ، بافته‌ای از	گویند: «بِبِلِه ی اول راه بیفته بعد از
جنس پشم به پهنای پنج - شش	چند دقیقه بِبِلِه ی دوم حرکت کنه».
سانتیمتر و طول بیش از یک متر که	بُتُو آهک botô âhak: شفته ی گل
به ساق پا می‌پیچیدند.	رُس و آهک که در شالوده‌ی
پاچه پلو pâče polô: غذایی	ساختمان به کار می‌برند.
متشکل از گوشت، دنبه، کشمش و	بُتُو آهک انداختن botô âhak
سرکه شیر و پاچه‌ی گوسفند. این	endâxtan : کنایه از پُرخوری
غذا را چون کله‌پاچه به عنوان	کردن
صبحانه میل می‌کنند.	بَخْتار baxtâr: جان، چنانکه گویند:
پِه pape: ساده لوح، مقابل پَگَه	«به بختارم اُفتید= به جانم افتاد.» تن
(پَگَه)	و بدن. چنانکه گویند: «چوب کشید
پت pet: موی ژولیده، مویی که در	به بختارش حال نزن کی بزَن.»
اثر شستن با صابون چون نمَد شود.	بَش baš: کشاورزی دیم. مقابل
پَتک patak: سابقه، آبرو. چنانکه	فاریاب
گویند: «پَتکیت به باد می‌دم=	بُفرونه boqorune: خرخره، نای
رسوایت می‌کنم»	بَگاره baggâre: قایق بزرگ
پَر خوردن per xordan:	مسافربری در مسافت‌های کوتاه
چرخیدن، دور خود گشتن	بُلَم bolom: شخص عاقل و
پُرسِه porse: مجلس سوگواری،	باهوش که خود را به نادانی بزند.
مجلس ترحیم	بُلیت boleyt: اُلُل
پَ - رَک pa:rak: به کاهوی رشد	بَمبو bambu: آهنی نوک تیز و
نکرده می‌گویند. چنانکه	میان تهی که برای نمونه‌برداری در
گویند: «کُوپَ - رَک ... kovu»	

پوزار pôzâr: پای افزار، کفش	پرّمه perma: دست دست کردن، معطل کردن
پیرسوک pirsuk: پرستو، چلچله	پشنگ pešeng: قطره‌های آب که بر چیزی بپاشند. چنانکه گویند: «به پشنگ آب بهش بزن تا نرم شه»
پیلیز piliz: بوی پشم سوخته	پغور payur: گیج و منگ
ت	پگّه pakke: دانا و با هوش. چنانکه هیچگاه در مقابل خدعه‌ی دیگران دُم لای تله ندهد و همیشه پیروز باشد. (مقابل پیّه)
تاشونه tâšune: ملاحظه: پروا.	پکیدن pokidan: ترکیدن، دریدن
چنانکه گویند: «خودش رو چنان بی تاشونه انداخت روم (رویم) که زهرَم آب شد.»	پلاچ pelaç: سمج
تُرشال toršâl: بوی ماده‌ی مانده‌ی ترشیده شده	پل پل کردن pal pal kerdan: جان کندن، تقلا‌ی مرغ سربریده، پرپر زدن
تروتیلیس tar-o tilis: لباس کاملاً خیش شده از ریختن آب و باران بر آن	پلنگ pelengak: بشکن، پلنگک زدن: بشکن زدن
تُریدن toridan: لغزیدن، سُر خوردن	پلورده pelverde: پرت و پلا گفتن، مهمل گویی
تَشکه teške: شپشک مرغ و خروس و...	پنجیر penjir: نی‌شگون (← کنجیر)
تَکَل takal: پالان الاغ. زین. چنانکه گویند: «زین تکتو تو بردن = کنایه از تجربه پیدا کردن».	پند pend: پیزی. «زرد پندکی = کنایه از موجود زرد و ضعیف و مردنی»
تَلک تَسمه talak tasmeh: سرکیسه کردن، «تَلک تَسمَش کرد»	پورمک purmak: کَپک نان، «نان پورمک زده»
تَگه tage: بُز پیشاهنگ گَله	
تَلنگه telenge: خوشه‌های فرعی خوشه انگور که هر یک چند دانه دارد.	

جغله jeyele: جوان نابالغ، نوجوان	تُمبیدن tombidan: خراب شدن
جَقیدَن jeqidan: جهیدن و پَردن. چنانکه گویند: «از گلِ باغ شما جَقیدَم تو باغ خودمون.»	ساختمان، ریختن دیوار
جَل jel: تند، سریع. جَل جَل - تند تند. «بارون می یا جَل جَلکی، جیب بُوام پُر نُخودچی»	تَملیت tamlit: کلید آهنی کلون در
جَلَت jolat: سبدی که از لیف یا برگ درخت خرما بیافند و در آن خرما بریزند. ظرف خرما	تَنجِه tenje: جوانه های گیاه مثل جوانه گندم و جو
جَل قُرباغه jol qorbâye: خزه ی روی آب	توف و تره tuf-o tare: حرام کردن و از میان بردن. چنانکه گویند: «ای حیفه، تُف تره نکن»
جَل کَنون jol kanun: روزهای دوم و سوم عید نوروز که لباس های کهنه را از تن بیرون می آورند و رخت های نو می پوشند. «دوره ی جَل کنونه»	تُوندَن tovondan: برگرداندن. منحرف کردن کسی از مسیری به مسیر دلخواه. از راه به در کردن.
جَمَز jamaz: عوض، بجای «وقتی دو نفر با هم گلاویز شوند و یکی دیگری را با مشت بزند و آن دیگر نیز با مشت تلافی کند. میانجی برای جدا کردن آنها می گوید «جَمَزِ هم در»	تِ ti: نوک. مانند نوک مداد، نوک زبان و ...
جُمولی jumuli: دوقلو	تِسک tisk: جوجه ی بلبل که نخواند. چنانکه گویند: «از هفت تا جوجه ی بلبل یکیش بلبل میشه باقیش تیسک»
جَنگ jeng: صمیمی، شفیق. مثل: رفیق جَنگ. آفتاب جَنگ = آفتاب	تِیکاره tikâre: شبیه و نظیر. چنانکه گویند: «کارت شده تیکاره ی پسر مُلا باشی»
	ج
	جالی jâli: توری چراغ زنبوری (چراغ آزاک)
	جَرَقَتون jarqatun: قاشق کوچکی که با آن مرکب در دوات می ریزند.

و برگرد= سریع برو و برگرد» در	شدید
مقام نفرین نیز می‌گویند: «الهی	جُنگه jonge: گوساله‌ی نر جوان
اسب چپر روت بُدُوَه!»	جوجِه‌ی کُرکی juje-ye
چِراغ آزاک âzâk -e çerây-e:	korok-i: آخرین فرزند خانواده
چراغ زنبوری، چراغ توری‌دار	(ته تُغاری)
(←جالی)	جوغَن juγan: هاوَن سنگی
چَرَبه çarbe: سرشیر	جونَسَرَت junasrat: جوانمرگ،
چِرژندن çerzondan: چزانندن،	چنانکه گویند: «ای جونَسَرَت شده»
شکنجه کردن، عذاب دادن	جیمبُو jimbô: به کودکی که زیاد
چَره ça:re: چرخ نخ ریزی	تُخس باشد می‌گویند. کودک ناآرام
(پشم ریزی)	به کنایه گویند: «میز جیمبُو، بازی را
چَکِه çake: ۱- شوخ و لوده،	بهم زد.»
شیرین زبان ۲- چانه و زنخدان	چ
چَل çel: بَغَل، کتف. چنانکه	چاروادار çârvâ-dâr: قاطرچی.
گویند: «باز رختات زدی زیر چلت	آنکه با قاطر بار حمل کند. در مقام
راه افتادی؟»	توهین نیز به کار می‌رود. «مگه
چَلک مسسه çalok-mosse:	چاروا داری؟» یا «مِث چاروادارا
بازی الک دولک. چوب بلند را	دهنش چاک و بند نداره.»
مُسه و چوب کوچک را چَلک	چاکیدن çâkidan: دریده شدن،
گویند.	پاره شدن. چنانکه گویند: یَخَم رو
چُمبَک çombak: روی دو پا	از دست می‌چاکونم.
نشستن و زانو را در بغل گرفتن.	چال çâl: لانه‌ی پرنده «چال کفتر=
چنانکه گویند «چِرُ چُمبَک	لانه‌ی کبوتر. یا چال قلاغ= لانه‌ی
نشستی؟»	قلاغ.»
چَملی / چَمری çemli/çemri:	چَپری çapari: تند و سریع،
لامپای چراغ نفتی، لوله و حباب	چاپاری. چنانکه گویند: «چپری برو

چراغ	خَتَّک xatak: ۱- یک قلم از هفت
چِن چِنه کردن čen čene	قلم آرایش که عبارت بودند از:
kerdan: به تناوب و با فاصله‌ی	وسمه، سرخاب، سفیداب، ختک،
کم، از هر چیز خوردن	زَرَک، پولک و ...؟
چِنگ čeng: منقار، نوک پرنده	۲- شوره‌ی سَر «سَرَت خَتَّک زده =
چِنگدون čengdun: چینه‌دان مرغ	سرت شوره زده»
و پرنده	خَزوک xazuk: سوسک (خَزوک
چِنگک čengak: چنگک آهنی،	حمام، خزوک زرد)
مخصوص بیرون آوردن دُلوی که	خَسپوس xas puš: (بین سین و ز
در چاه رها شده است.	تلفظ می‌شود) آدم پست و بی سر و
چِنگ و چیله čang-o čile:	پا
شاخه‌های نازک و خشک که برای	خَرَک xarak: خرمای نیم‌رس که
سوخت به مصرف می‌رسد.	قابل خوردن است اما هنوز نرم
چیر čir: جیغ: شیون، فریاد کودک	نشده.
چیرکو čirku: شانه قالی‌بافی که	خَسَم xasm: جفت نوزداد
گره‌ها را بر هم فشرده می‌کند. کنایه	خُسیدَن: xosidan: خیس شدن،
از کتک زدن نیز می‌باشد. چنانکه	خیس خوردن، چنانکه گویند: «زیر
گویند: «میندازَمَت زیر چیرکو تا	بارون خُسیدَم = زیر باران خیس
می‌خوری می‌زَمَت!»	شدن»
چیل čil: دهان(چک و چیل = لب	خِشت xešt: دروغ و چاخان، لاف
و دهن)	و گزاف
چِمون čoymun: سرما خوردن،	خَل رفتن xal raftan: هرز رفتن،
زکام شدن	هرز رفتن آب چنانکه گویند: «آب
چُیدَن čoyidan: (چیمون)	داره خَل می‌ره»
خ	خُلوارِه xolvâre: خاکستری که از
خاک xâg: تخم مرغ، تخم پرنده	آتش ریزه سرخ و مخملی باشد.

می‌شه»	خِم xem: غلامباره
دَس حلال کردن das halâl	خِنج xenj: چنگ (خنج زدن =
kerdan: ختنه کردن. چنانکه	چنگ زدن) «اگه گریه ر اذیت کُنی
گویند: «دستش رو حلال کردی =	خنجت می‌زنه»
ختنه‌اش کردی»	خَنشت xenešt: خارش
دَسْتک dastak: دفترچه ی حساب،	خور / خوره xur/xure: جوال که
بیاض ثبت حساب (دفتر و دستک)	با پشم بافته شده باشد.
دُشْبِل došbol: غده‌ی گوشت،	خُورک xôrak: دودکش بخاری
برای ناخنی که ریشه کند، مفید	دیواری
است. دُشْبِل را از وسط دو نیم کنند	خِيارزِه xiyârze: خیار چَنَبَر
و بر ناخن کشند، خوب می‌شود.	د
دُشْک došk: تراخُم. چنانکه	دُب dob: لجباز
گویند: «چیشات دونه‌ی دُشْک بزنه»	دِبش debš: گس، طعم
دَفْک dafak: ۱- فریب. چنانکه	خوردنی‌های نارس مثل خوردن
گویند: «فلانی تَرُ دَفْک داده» یا «تَرُ	خرمالوی نارس
خدا دَفْکُم نده.» ۲- پارچه‌ی	دَرک اُرسی darak-e orsi: در
خال‌دار که شکارچی‌ها برای جلب	مشبک اتاق‌های قدیم که شیشه‌های
کبک پهن می‌کنند و با نزدیک شدن	رنگی داشته باشد.
کبک، آن را شکار می‌کنند.	دَس پَرزِه das perze: خمیر
دل بَال del bâlo: خوابیده به	ریزه، آرد را کمی نم می‌کنند و در
پشت، طاقباز	میان دو دست می‌مالند تا به صورت
دولشْمه dolašme: با سماجت	تکه‌های ریز درآید. آن را در آش
خود را به کسی آویختن. چسبیدن	أماج می‌ریزند.
به کسی	دَس پَلکو کردن das pelku
دَلّی dalli: حلبی، حلب روغن ۱۷	kerdan: دستمالی کردن، چنانکه
کیلویی	گویند: «دَسپَلکوش نکن چرک

رَبْتَرَبَك rabotorbak: گیاه تاجریزی	دَمَرُو damaru: خوابیدن روی شکم، مقابلِ دَلِ بَالُ
رُخ بون rox bun: لبه‌ی پشت‌بام رَدَ دَك ra:dak: شکلک در آوردن کودک که موجب خنده‌ی دیگران شود یا گریستن مصلحتی کودک برای به دست آوردن چیزی یا ادا در آوردن برای خوش آمدن دیگران. چنانکه گویند: «بُرو اینقدر رَدَ دَك درنیار. یا رَدَ دَك در آر غریبی هستی آ!»	دود اُفتیدن dud oftidan: از حال رفتن، بی‌حال شدن. چنانکه گویند: «بِی سُقْلَمِه زد تو پهلوم که تو دَلُم دود افتاد (افتید)»
رَسَد rasad: سهم، سهم سرانه. چنانکه گویند: «به رَسَد خودت قانع باش یا تو می‌خُی رَسَد همه رِ بُخوری جونم»	دوکون دسگاه کردن dukun dasgâ kerdan: کسی یا چیزی را وسیله‌ی مقصودی کردن که بیشتر جنبه‌ی فریب داشته باشد.
رَشْت rašt: زباله، خاکروبه رَشک rešk: تخم شپش رَشَمیز / رِشَمیز rešmiz/ rišmiz: موریانه	دول dul: دَلُو آب. «اگه تو دولی من بندِ دولَم. یعنی من از تو زیرک ترم»
رُمبیدن rombidan: خراب شدن بنا (تمبیدن)	دَوَل daval: طفره رفتن (دولی دادن)، سرکار گذاشتن «یا بگو این کار رُ می‌کنم یا بگو نمی‌کنم: آنقدر مَنو دَوَل نده»
رَنگه renge: با نوای مغموم و گریه در گلو نالیدن. بیشتر در مورد کودکان استعمال می‌شود.	دُهلی دادن doholi dâdan: هُل دادن؟
رَو reve: دندانسه. رَوِ رَوِ = دندانسه دندانسه. چنانکه گویند: «لبه‌ی کاردو	دیوال اک زدن divâl-ak zadan: با مشت به دیوار همسایه کوبیدن، برای خبر کردن او.
	رِ رَافِع râfê: واسطه، دلاله چنانکه گویند: «بِیگُم بندانداز رافع این عروسی بود.»

زایدن. بیشتر در مورد دام به کار می‌رود.	ر از بس به سنگ زدی رو شده»
زل zel: زود، فوری	رو تکلی rutakali: کهنه گلیم و قالی که بر پشت الاغ گذارند و بر آن نشینند.
زل و بل zel-o bel: فرز و چابک، کارآمد	رود rud: عزیز و جگر گوشه، دُرَدانه
زلیبی zeleybi: زولیا	رووار ruvâr: رویه‌ی گیوه که زنان از ریمان ببافند
زیچ و بمب zič-o bamb: فوت و فن کار، لم کار	ریس ris: آب برنج
س	ریق riq: اسهال. چنانکه در مورد بچه‌ای که اسهال شده گویند: «بچوو ریق افتیده»
سُپ sop: گونه، لُپ	ز
سپینه sopine: چاق و فربه، ورم کرده	زارنجی zâranji: رنجور، بیمار و علیل
سد sed: نردبان	زاغ zây: چشم سبز
سَرپرک sarperak: سرگیجه، چنانکه گویند: «مرده شور، بسکه عقیبش گشتم سرپرک گرفتم»	زبون بُرون zabun borun: در مقابل کسی که دیگری را از گفتن منع می‌کند می‌گویند: «می زبون بُرونه که حرف نزنم؟»
سَرخطی sar xatti: نشانه‌ی کاغذی لای کتاب	زبون بُند zabun band: طلسمی (دعایی) که برای بستن زبان دشمن باشد.
سَرْم ریزک sarmo riz-ak: دانه‌های ریز برف قبل از بارش برف سنگین	زردیون zardiyun: یرقان. بیماری زردی نوزاد.
سُقلمه soqolme: مشتکی که به پهلوی دیگری زنند	زاک za:k: شیر روزهای اول
سُقو saqqô: سرماخوردن، زکام شدن. چنانکه گویند: «کاکُ اَسْرُمُ سَقُو کَرْدَم»	

چشم درد، گلو درد با عطسه و آب ریزش شدید دچار می‌شود.

سینه وا کردن sine vâ kerdan:

کش و قوس کردن، خمیازه کشیدن

شافتک šâftak: سوت. سوتی که

با قرار دادن انگشت روی زبان و

به کمک خارج کردن هوا از دهان

ایجاد می‌شود.

شَتَل šatal: دستخوش در قمار

شَتَل گیر = کسی که از قمار بازان

دستخوش می‌گیرد

شَر šer: پاره، چنانکه گویند:

«کَلِجَهی نُومُ شِر کردی» یعنی

کلیجه (جامه) نو مرا پاره کردی.

شِرا šerâ: دردی ناشناخته که

گویند در گلو بروز می‌کند (شرا

ماشرا) در مقام نفرین نیز می‌گویند.

شِرتی شَپَکی šerti šapaki:

بی‌بندوباری، معادل «هر دم بیل»

عملی که بر اصولی استوار نباشد.

شِرِنده šerende: پاره پاره

شِفَت دادن šeft dâdan: طول

و تفصیل دادن در سخن چنانکه

گویند: «أنقدر شِفَت و القاب نده. یا

شِفَتش نده»

شِف شِف کردن šef šef

سُک sok: چوب کوتاهی که بر

سر آن میخی فرو کرده باشند و با

آن به کپل چاروا بزنند تا تندتر

برود. (سُک زدن)

سَکَل sakal: استخوان قلم. در

مقام فحش هم می‌گویند: «سَکَل

خورده‌ی رو بون حموم خوابیده!»

سُله sole: کم عقل و سبک سر

سَمَنی samni: سمنو

سِنِر sener: (سِفَت و سِنِر) چنانکه

گویند: «کوفته‌ی سِفَت و سِنِرِی

بود.»

سِنِم زار senemzar: واحد وزن،

۱/۶۴ من ۱/۱۶ چارک

سُوژوی sôzovi: حسود. چنانکه

گویند: «دختر و هیچ عیبی نداره مگه

اینکه خیلی سُوژوی به = خیلی

حسود است.)

سوک suk: کُنج، گوشه

سول sul: گمان و ظن

سِرکو sirku: هاون چوبی که در

آن برنج می‌کوبند

سِیسپوک sispuk: حشره‌ای که در

میان گله است و در صورتی که به

چشم، بینی یا گلوی کسی برود،

شخص برای مدت چند روز به

<p> عَلُو <i>γelô</i>: شلنگ تخته انداختن عُند <i>γond</i>: گرد و در عین حال کوچک. چنانکه در مورد عمامه‌ی طلبه‌ها می‌گویند: «فلان طلبه عمامه‌ی گرد و عُندی داره» غول <i>γul</i>: عمیق، مثل اینکه بگویند «آب انبار قوام خیلی غول» </p>	<p> kerdan: من من کردن در سخن گفتن چنانکه گویند: «آنقدر شِف شِف نکن، یه دفه بگو شِفَتالو» شکفت <i>šakaft</i>: غار شمیلز <i>šamliz</i>: گیاه شبلیله شُو خیرات <i>šô xeyrat</i>: (شب خیرات) شب‌های دوشنبه و جمعه (عصر روزهای یکشنبه و پنجشنبه) حلوا و خرما را از بهر مردگان خیرات کردن. شورگا خونه <i>šur-gâ xune</i>: حمام و گرمابه شیش انداز <i>šiš endâz</i>: غذایی متشکل از هویج و تخم مرغ. هویج را در ماهیتابه رنده می‌کنند و بعد از پهن کردن در کف ماهیتابه چند جای آن را خالی می‌کنند و تخم‌مرغ در آن می‌شکنند و روی اجاق می‌گذارند تا پخته شود. شیه <i>šive</i>: تخت گیوه که از لایه‌های پارچه‌کتانی که کنار هم و بهم فشرده شده باشد ساخته باشند. </p>
<p> ق قَاتمه <i>qâtme</i>: نخعی که از موی بز بریسند قُپ <i>qop</i>: گونه (سُپ) قُپک <i>qopak</i>: گره‌ای که پایه جوانه‌های گیاهان پایا است. قَدک <i>qadak</i>: پارچه نخعی راه راه با زمینه‌ی سفید و خطوط آبی، جنس آن بین چلووار و کرباس است. قُرّه تیراق <i>qorre tirâq</i>: رعد، آسمان غُرنبه قِلاغ سُوژک <i>qalay sôzak</i>: زاغچه، پرنده‌ای از جنس کلاغ با پرهای سبز و خوش‌رنگ قُلپیدن <i>qolpidan</i>: فرو رفتگی در اثر ضربه. مثل کاسه‌های مسی و رویی که ضربه ببینند و قُر شوند. قَلَم زَرچک <i>qalam zarčak</i>: </p>	<p> غ غلبال بند <i>γalbâl-band</i>: یک طایفه از کولی‌ها. در مقام فحش نیز می‌گویند. </p>

خفه شو»	کوزه‌ی مخصوص آتش‌بازی. در آن
کته <i>kate</i> : ذغال دان، قسمتی از	باروت و جوهر رنگارنگ
اطاق مثل زیر سکوی چایخانه یا	می‌ریختند و آتش می‌زدند. دود و
انباری که در آن ذغال بریزند.	آتش چون فواره از آن بیرون
کترُم <i>kotrom</i> : در فشار و تنگنا	می‌جهید.
قرار گرفتن، معمولاً وقتی کودکی	قلونی <i>qaluni</i> : کار بی‌مزد و
مادر را اذیت می‌کند و برای گرفتن	مواجب، بیگاری
چیزی او را آزار می‌دهد، مادر	قُمترَه <i>qomtare</i> : ۱- بوریا را به
می‌گوید: «وئی که کترُمم کردی»	شکل استوانه محکم می‌کردند.
کُتو <i>kottô</i> : مکتب (کتبخونه =	درون آن را سنگ و شن و ماسه
مکتب خانه)	می‌ریختند و بر سر راه آب قرار
کتو <i>katô</i> : سرما خوردن چارپایان	می‌دادند تا سدی باشد در راه آب.
باربر	۲- کنایه از شخص شکمو و پرخور
کچه <i>kače</i> : چانه، زنج (زنخدان)	قَوَال <i>qavvâl</i> : مطرب و رقاص
کُچله <i>kočole</i> : مظهر تلخی، در	(کسی که هم می‌خواند و هم
مقام توهین نیز به کار می‌رود.	می‌رقصد)
کر <i>ker</i> : روزنه، سوراخ و شکاف،	قُولَق <i>qôloqak</i> : کیسه یا کیف
لای در که باز باشد «کرِ درو واز»	کوچکی که اسباب دوخت و دوز
لای در باز است»	در آن ریزند، کیف کتاب و دفتر
کَـ رِه <i>ka:re</i> : بُرغاله	دانش‌آموز
کُرزه <i>korze</i> : کرت، کرت جالیز	ک
کُرک <i>korok</i> : کُرچ، مرغی که	کانیلت <i>kâ tilit</i> : یونجه که خرد
آماده‌ی خوابیدن روی تخم است.	کنند و مخلوط با کاه به چارپایان
کَرُندن <i>karondan</i> : تراشیدن. مثل	دهند.
کَرُندنِ خمیر خشکیده به بدنه‌ی	کاک <i>kâko</i> : برادر
ظرف یا کَرُندنِ ته دیگ با کفگیر	کپ <i>kap</i> : دهن، «کپت بیگیره =

کُلنجج kelenj: انگشت کوچک دست	کُشتیر koštir: کُشتی
کلنججار kelenjâr: خرچنگ (کلنجار رفتن = سماجت کردن و اصرار ورزیدن)	کل kal: ریختگی سر دیوار به نحوی که بتوان از آن عبور کرد. زمین مرتفع مثل کل مُشیر
کُلوته kolute: در تلفظ عامه کولته کلاهی است که سر و گردن کودک را تا قسمتی از شانه می پوشاند.	کل kol: دُم بریده، کوتاه، کُند مثل چاقوی کُند. چنانکه گویند: «کارِدِ قصابو کُل بود گوشتو رو تیرشِه تیرشِه کرد = ریش ریش کرد»
کُلوک koluk: کوزه ی دهان گشاد و لعابدار	کلچیدن kelâčidan: به دندان کشیدن استخوان، چنانکه گویند: «استخونو ریکلاچ»
کُلون kolun: قید چوبی پشت در، کلون در	کُل (کُلّه) kole: لانه ی مرغ و خروس
کُم kom: ۱- شکم ۲- دیواری که به طرف بیرون شکم داده باشد. چنانکه گویند: «دیوارو کم داده» ۳- بی تابی از چیزی که بدان عادت دارند «از بی غلیونی کُم کردیم» در مورد چارپایان نیز گویند: «زیون بسته از بی جُوی کُم کرده»	کَلپتره kalpatre: سخن یاوه و بی معنی
کَمچه kamče: ملاغه (ملاقه)	کَلپک kalepok: مارمولک، چلیپاسه
کُمخته komoxte: آب بینی خشکیده. چرک و شوخ تن. چنانکه گویند: «چرُ حموم نمیری، کُمخته بَسی؟ = چرا به حمام نمی روی ...» یا گویند: «دَم دماغش مُف کُمخته	کَلجه kolje: کلیچه، نیم تنه ی مخمل زنانه
	کَلکل kalkal: هرزه گویی (کردن) «کلکل کردن» در دعوای لفظی طرفین به هم گویند: «کلکل نکن»
	کَلّه kelle malek: میوه ی گیاهی است. آن را ناخنک گویند. (اکلیل الملک)

خشیکده‌ی روی زخمی که در حال بهبودی است.

کولو kulu: تیره‌ای از مردم کولی دوره‌گرد که در اطراف شیراز زندگی می‌کرده‌اند.

گ

گابره gâbere: کودکش، کسی که کود انسانی می‌فروشد.

گاس gâs: شاید، بلکه (گاسم، بلکم) چنانکه گویند: «گاسم ایجوره = شاید هم اینطور است (باشد)»

گبوره gaborge: وسیله ورزشی در زورخانه‌های قدیم

گرنک gerenak: ۱- زنان پول خرد یا دارو و ... در پارچه‌ای می‌گذاشتند و آن را گره می‌زدند.

گاهی با گوشه‌ی چادر نیز چنین می‌کردند: «پولاش تو گرنک بسته»

۲- گره چوب نیز نزد نجارهای شیرازی به همین نام خوانده می‌شود.

گل گیر golgir: مقراض مخصوصی که با آن سوخته‌ی فتیله‌ی شمع را برمی‌داشتند.

گمپاله gompâle: منگوله‌ی پشمی یا ابریشمی

بسه»

کناک kenâk: خسیس، ناخن خشک

کنتره kenatre: تار عنکبوت که در سقف و گوشه‌ی اطاق تنیده شده باشد.

کنجیر konjir: پنجیر = نیشگون

کنک kenek: گردویی که مغز آن به راحتی بیرون نیاید. کنایه از خسیس بودن نیز می‌باشد.

کنگ kang: ۱- تار مو (کنگ مو) ۲- قطعه‌ی هیزم (کنگ هیمه)

کو kô: فوت و فن در کشتی. لم در کار. چنانکه گویند: «ای هم یه کوی یه = اینهم فنی است»

کو kô: حشره‌ای که حیویات را سوراخ می‌کند. می‌گویند: «عدسش کو زده»

کواره kovâre: کوزه‌ی شکسته مخصوص آب مرغ و خروس

کو تراش kuterâš: رنده‌ی آشپزخانه (کوت تراش)

کول kaval: تمبوشه‌ی بزرگ سفالی بیضی شکل که در مسیر آب قنات به کار می‌رود.

کول kevele (کوله): قسمت

لاس <i>lâs</i> : نوعی پارچه‌ی ابریشمی «وَلَمَّ لَاسٍ سَفِيدٍ كَرِدَةٍ قَبَائِشِ» لاغ <i>lây</i> : تار، شاخه مثل: لاغ مو یا لاغ ریش و لاغ درخت. لامپرتی <i>lâmperti</i> : سخن یاوه و بی پایه و اساس (یارو لامپرتی می‌گه) لُوب <i>lob</i> : چاق و فربه، چاق و سرحال (سر دماغ) لبدی <i>lebdi</i> : عروسک عید نوروز، عروسک بزرگی به اندازه‌ی کودک یکساله که از پارچه می‌ساختند و صورتش را رنگ آمیزی می‌کردند و برای گدایی، شب چهارشنبه‌ی آخر سال به در خانه‌ها می‌رفتند و چیز طلب می‌کردند و می‌گفتند: «لبدی اومده قضا و بلا ر بیره، بری رفع بلا یه چی به لبدی بدین» لته <i>latte</i> : (۱- پارچه‌ی کهنه و مندرس ۲- جالیز «أَلْ لَكِ سِرِّ لَتِه» کنایه از آدم بی‌عرضه و بی‌دست و پا لجمار <i>lejmâr</i> : نحیف و لاغر لچر <i>laçar</i> : شکمبار، کسی که حرمتش را به خاطر شکم از دست می‌دهد.	گَمپ <i>gomp</i> : خوشه «گَمپِ جاشیر» گند <i>gend</i> : بخیه‌ی دوخت گند <i>gond</i> : بیضه گندنا <i>gandenâ</i> : تیره (از سبزی‌های خوردنی) سعدی گفته است: «بوستان تو گندنا زاری است.» گنگو <i>gangu</i> : بند فلزی که به چینی شکسته می‌زدند و باز آن را قابل استفاده می‌کردند. گنجیشک <i>gongišk</i> : گنجیشک گورژندن <i>gurzondan</i> : فراری دادن گوروک <i>guruk</i> : گلوله‌ی نخ گوش بودن <i>guš budan</i> : مواظب بودن، مراقب بودن، چنانکه گویند: «وَأَلُوْ غَوْشِتْ بَه اِتَاقِ مَا بَاشَه تَا مَن بَرَمْ وَ بَرگَرْدَمْ» گوله کُنک <i>goh gulle</i> <i>konak</i> : جُعَل، سرگین غلطان گیسک <i>gisak</i> : پی لای گوشت که چون تسمه‌ای سفید است. ازو بال میاد جوئم فدایش ازو دورا که آوازش می‌آید خوئم تنها به قربون صدایش
---	--

بزرگتر حرکت کند، دستش را می‌گیرند و به دنبال خود می‌کشند. در این صورت می‌گویند: «لَنجَارِه کَشِس نکن»

لُنْدِه londe: زیر لب غُر زدن. چنانکه گویند: «آنقدر لُنْدِه نده (لُنْدِه دادن)»

لُوجِه lôče: آلتی است که هنگام نعل کردن به دور لب اسب و قاطر می‌پیچند که مهار شود. این آلت قطعه نخ موئینی (قائمه‌ای) است که از سوراخ چوبی کوتاه می‌گذرانند و چون حلقه‌ای به لب‌های پایینی حیوان می‌اندازند و آن را می‌پیچانند تا لب حیوان در میانش گیر بیفتد و هنگام نعل کردنش ناآرامی نکند.

لَوِیر livir: ناصافی لبه‌ی پارچه که دوختش کج باشد.

م مارمَلوکَک mârmalukak: کَلِپَک

مَاشِرَا mâšerâ: شِرَا (شِرَا مَاشِرَا) مُچَل močal: لَم

مُچَنِه močone: ۱- چانه‌ی خمیر «یِی مُچَنِه خمیر» ۲- مُچَالِه: لباس چین و چروک برداشته. چنانکه

لَس las: سُسْت، شُل « نه دراز لَس لَسو نه کوتاه نَرَسو» معادل « نه به آن شوری شور نه به این بی‌نمکی»

لَق leq: آدم لوس و نُتُر و پُررو
لُقُوز loqoz: پشت سرکسی به بدی گفتن (لُقُز خُنْدن) چنانکه گویند: «بَرِی مردم لُقُز نخون»

لُک lok: ورم کردن بدن در اثر زمین خوردن یا ضربه مثل پیشانی کودکی که زمین خورده «لُک» شده.

لَمِبِه lambe: تخم مرغی که زودتر از موعد از مرغ افتاده باشد و پوستش نرم باشد.

لَمِبِه lombe: کَپَل / کَفَل
لَکَنْتِه lakante: شیء مستعمل و کهنه و فرسوده

لَم - م la:m: فلج، کسی که از پا یا دست فلج باشد.

لَمَّات lammât: ارزش، قابل استفاده در صورتی که کودک لباس تازه پوشیده‌اش را کثیف کند، می‌گویند «تو که لباسِت از لَمَّات انداختی!»

لَنج lonj: لب، دور دهان
لَنجَارِه lanjare (لَنجَارِه کشیدن): وقتی کودکی نتواند پا به پای

گویند: «مُچُنَش کرد انداختش دور»	موقوم muqum: حقه زدن،
مُرجنه morjene: موریانه	زرنگی کردن
مُزَعَفَر mozáfar: چلوبی که کمی	مولا mulâ: آدم آب زیرکاه، رند و
زعفران را چاشنی اش کرده باشند و	حقه باز
برای بیمار، پرهیز نداشته باشد.	مهک mahk: گیاه شیرین بیان،
مُزَوَّرَه mozavvare: آش	ریشه اش را «ریشی مهک» گویند.
مخصوص بیمار	میز آق میر miz âq mir: برادر
مُسه mosse: دسته، مثل دسته ی	شوهر (میز = میرزا، آق = آقا)
کلنگ و تیشه	میز تنگر miz tenger: جوان
مشت mašt: غلیظ، مثل سکنجبین،	سبکسر
پر رنگ مثل چای	میز نتر بوق miz natar bug:
مُشتن maštan: مالیدن	واژه ی تحقیر است.
مُکُل mokol: مُشتی که گره کرده	میز قلمدون miz qalamdun:
باشند و حواله دهند.	آدم بسیار مرتب و منظم
مُل mol: گردن	میز قم قم miz qem qem:
مُلتونی moltuni: بی رحم،	واژه ی تحقیر است.
بی دین	میز مُزَلَف miz mozallaf:
مَلَم malam: حقه زدن، راه زیر	واژه ی تحقیر است
کانه یافتن	نازلی بیه nâzli babe: بچه ی
مَلول malul: مایع و گرم	عزیز نازی، بچه ننه
منا menâ: رمق، توان و قوه	نُوزگ nóuzg: نوزاد شپش
چنانکه گویند: «از خستگی دیگه	نُوسکه nóuske: زوزه ی توأم با
منام رفته»	نالهی سگ
مَنگ mang: زنگ آهن	نپه nape: پس، آها. چنانکه گویند:
مَنگه دادن menge dâdan: نق	«حال که نمی بی نپه منم نمی رم»
زدن، بهانه گرفتن «اینقده منگه نده»	

واسونک vâsunak: ترانه‌ی	نرگسی nargesi: زردک، گزر
مخصوص عروسی	نـ رُو rō: کار کردن در قنات
وباری vabâri: عاریه، امانتی مثل	(نـ رُو زدن)
لباس وبّاری	نروک naruk: نازا، عقیم
وژاریات vazzâriât: کار پر	نُسیری noseyri: مُرید، عاشق
دردسر، چنانکه گویند: «به یه	دلخسته، جان‌فشان
وزاریاتی تا اینجُ رسیدیم که نگو»	نسه nese: زمین یا عمارت رو به
ول vel: ۱- رها آزاد ۲- هرزه و	غرب، سمتی که آفتاب نمی‌گیرد.
بی‌بند و بار	نُقل پیرزن noql-e pirezan:
ولم valm: فراوان، بسیار	ذرت بو داده، چُس فیل تهرانی
ونج ونبجک venj venjak:	نئی nanni: ننوی کودک
مرض، آزار، به کسی که دیگران را	نواقل navâqel: مالیاتی که برای
اذیب کندو از آن لذت ببرد	ورود به شهر در دروازه‌ی ورودی
می‌گویند: «آم می ونج ونبجک	می‌گرفتند، عوارضی
داری»	نوکر باب nukar bâb: کسی که
هـ	کار کوچک دیوانی داشت.
هاتون هاتون hâtun hâtun: دیر	نیزه زدن neyze zadan:
به دیر، گهگاه، بی‌دلیل و بی‌علت،	سورچرانی کردن
چنانکه گویند: «مردمان هاتون	نیشتک ništak: دهن کجی،
هاتون جر نمی‌کنند.»	تمسخر، زبانک (انداختن) چنانکه
هار هتوروک hâr hóruk: سر و	گویند: «بچه اینقده نیشتک ننداز»
زبان‌دار، کسی که حاضر جواب	و
است.	واسرنگ vâserang: گستاخی،
هاکک hâkak: دهن ذره	وقتی کوچکتر ادب را در مقابل
هرفت hereft: یک دوره‌ی	بزرگتر نگه ندارد، می‌گویند:
طولانی چنانکه گویند: می‌یام یی	«واسرنگ می‌زنه»

هَنگِه زدن hange zadan: نفس	هرفت دیگه می زَنَمَت. (به تهرانی = هرش گویند)
نفس زدن	
هیمه hime: هیزم	هَرُ و نهیب horr-o-nahib: به شدت کسی را نهیب زدن
<u>ی</u>	
یَخنی و تُرُش yaxni vo toroš:	هَزاره / ازاره hazâre/azâre:
چابک و فرز، جلد و تند، چنانکه گویند: «طَلَبِم آزش به یخنی و تُرُش می سوَنَم»	دامنه‌ی دیوار، پای دیوار
یراق yaraq (یراق کردن): قطار	هَسین (حَصین) hasin: گلدان سفالی
فشنگ را به کمر بستن و تفنگ را به دوش انداختن، چنانکه گویند: «تا کور یراق کُنه عروسی تمومه»	هَشْت شدن hašt šodan: درمانده شدن، حاج و واج ماندن
یِرزه yerze: یک ذره، مظهر کمترین و کوچکترین	هَل و هُل hal-o-hol: چیزهای درهم برهم خوردن (به تهرانی هله هوله)
یَکابَس yakâbas: داروی مؤثر که یا شفا می‌دهد یا می‌میراند	هَمَاروس hamârus: نسبت زن‌های دو برادر به هم
یَل yal: نیم تنه‌ی زنانه از جنس مخمل	هَمبَار hambâr: آهسته، آرام
	هَم ریش ham riš: نسبت شوهرهای دو خواهر به هم

نتیجه گیری

لهجه‌هایی که امروزه به عنوان لهجه‌های زبان فارسی شناخته می‌شوند، ماحصل زبان‌ها یا گویش‌های کاملاً متفاوت با زبان فارسی امروز یا زبان معیارند که در سرتاسر سرزمین پهناور و کهن ایران، ورد زبان مردم است. یکی از این لهجه‌ها، لهجه شیرازی است که اگر چه لهجه‌ای است با ساختار فارسی امروز اما از نظر ساخت واژگانی، هنوز دارای واژه‌هایی بکر و دست نخورده‌ای است که بر اساس آنها می‌توان به اصل و ریشه آن رسید و از این طریق به بسیاری از ناشناخته‌های تاریخی و فرهنگی آن دست یافت.



فهرست منابع

- ۱- رضایی باغبیدی، حسن، «شیرازی باستان» مجله‌ی گویش‌شناسی، شماره‌ی اول، سال اول، تیرماه ۸۲.
- ۲- نوایی، ماهیار، «چند غزل از شمس پُسرِ ناصر» نامه‌ی فرهنگستان، شماره‌ی چهارم، سال اول، زمستان ۷۴.
- ۳- نوایی، ماهیار، «قصیده‌ای و غزلی از شمس پُسرِ ناصر» نامه‌ی فرهنگستان، شماره‌ی چهارم، سال دوم، بهار ۷۵.
- ۴- نوایی ماهیار، «قصیده‌ای و غزلی از شمس پُسرِ ناصر» نامه‌ی فرهنگستان، شماره پنجم، سال دوم، بهار ۷۵.
- ۵- وثوقی، محمدباقر (۱۳۶۹)، لاری شهری به رنگ خاک، انجمن لارشناسی و مؤسسه نشر کلمه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی